

از پیش تو بادیده تر بر گشتم | با تو دل من هزاره صردلو گفت
غم آموخه با تو آشتا تر گشتم | بگر که چگونه با تو بر پر گشتم

«رضا»

ترازه میهنم سلام

مگر کوی نه بزرگم بر نامه و شیخ را سالانه تنهایی مکنید، مخصوصاً ویکه با روید؛ از قبر فقیه شده
 حرکت مینماید. به بیخبت یقین داشتم در سنه ۱۳۰۷ شریف زاریه، چهم فرموده بودید که با بعد از
 اندر نمی‌باید رفت. به دوستم در مراد با لولاشبهه گفته بودید سپردم که هر وقت
 "میرود" با کتی بر آید دارم که زحمت کشیده کردی به شما برساند. اما او هنوز در این وادی
 منادر سخن عشق است و مجال رحمت نیافته است. باور کنید وقتی که به منزل
 سردوشتر رسیدیم، اول کار که مرفوعه فتح نوشته نامه به شما بود. چرا که غم سنگین دلم را آرام ^{شما و}
 شما خوب و عمیق میفهمند. میفهمیدم از طله آن که در غیابم از با هر قاشق خمیده و برایش
 خشکیده بود برایش بندیدم. میفهمیدم از خبر ادامه ماندگار غزال برایش بندیدم. از
 درد و زنجیری که چهم پرنده سر بریده به درو دیوارم میزنند، از خشم که شعله درم مینماید
 از عشق، اینجای جابجستی در امید را در یکم ^{شما و} مینماید و... اما اگر شما
 بایم مانند هفت مسئله و کار را تاخیر و اما اگر آن تا کجا گذشت. دیگر منتظر

را بر در ما دم تا بدانم با شما آسیر بیدم.

هفته پیش "رضا" از نزد "میرزا" آمد و کلامی که شما را و آنگوی. بازم ^{شما} ~~بهم~~ ^{بهم}
 کجا بیدم آید. خواهستم گفتن بزم در نامه تا سه دیروز غروب به بستم رسید.

